گفت‌وگوی «جوان» با جانباز مجید خسروی برادر شهید محمدحسین (نوید) خسروی

نوید دیرتر از ما به جبهه آمد و زودتر به مقصد رسید

جانباز خسروی نفر نزدیک به دوربین - ۱۳۶۱ سرپل ذهاب

■ زینب محمودی عالمی

دهه ۶۰ در تاریخ انقلاب اسلامی، شاهد دلاورمردی جوانان و نوجوانان رعنایی بود که برای دفاع از دین، خاک و ناموس کشورمان مشتاقانه به جبهه‌ها اعزام می‌شدند. شهید محمدحسین (نوید) خسروی متولد شهریور ۱۳۵۱ یکی از نوجوانان دهه ۶۰ بود که برای اعزام به جبهه شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و با رهاکردن درس و مدرسه خود را به جبهه‌های جنگ تحمیلی رساند. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی با سرهنگ مجید خسروی برادر بزرگ شهید است که علاوه بر او سه برادر دیگرش هم در مقاطع مختلف جبهه حضور داشتند؛ یکی از برادران شهید و دو نفر دیگر جانباز شدند.

اصالتاً اهل کجا هستید و برادر شهیدتان در چه فضای تربیتی رشد کرد و عازم جبهه‌های جنگ شد؟

اهل تنکابن هستیم. پدرم کارمند اداره منابع طبیعی بود و به خاطر شغلش در شهرهای مختلف مازندران ساکن بودیم. چهار برادر و دو خواهر بودیم. خانواده ما مذهبی و انقلابی بودند. ما چهار برادر در سال‌های مختلف به جبهه اعزام شدیم. برادرم محمدحسین در بسیج مسجد خیابان امام رضا(ع) گرگان فعالیت بسیجی و مذهبی داشت.

محمدحسین (نوید) ۵شهریور ۱۳۵۱ متولد شد. من پسر بزرگ خانواده هستم و حدود ۱۱ سال از شهید بزرگ‌ترم. در بحبوحه جنگ، دوستان محمدحسین به جبهه اعزام شده بودند و او هم دوست داشت، برود. همین عوامل باعث شد در سن ۱۶ سالگی شناسنامه‌اش را دستکاری کند و به جبهه برود. شناسنامه خودش را دو سال بزرگ‌تر کرده بود و نهایتاً رفت و چهارم تیر ۱۳۶۷ در جزیره مجنون با تک دشمن بعثی به شهادت رسید. من هم مداوم در مناطق جنگی و جبهه بودم و جانباز شیمیایی هستم. دو برادر دیگرم در مقاطع دیگر در جبهه بودند. نوید دیرتر از ما به جبهه آمد و زودتر به مقصد رسید.

همانطور که گفتید برادرتان در اواخر جنگ توانسته بود به جبهه برود، در چه عملیاتی شرکت کرده بود؟

محمدحسین در بهار سال ۱۳۶۷ به جبهه اعزام شد. آن زمان جبهه‌ها شاهد تک‌های سنگین دشمن بود. ایشان همراه همرزمانش به مقابله با تک‌های دشمن پرداخته بودند. عرض کردم برادرم تیر ۶۷ در مجنون شهید شد، ولی پیکرش همانجا ماند و ۱۸ بهمن ۱۳۷۵، بعد از حدود هشت و نیم سال به خانه برگشت.

از شهادت‌شان چطور با خبر شدید؟

من همان زمان در جبهه بودم. بحبوحه عملیات بودیم که به من خبر دادند، اتفاقی برای محمدحسین افتاده است. اول فکر کردم اسیر شده، اما وقتی تحقیق کردم از فرمانده گردان و تعدادی از همرزمانش شنیدم که به احتمال قوی شهید شده است. چون پیکرش برنگشته بود به خانواده نگفتم که داداش شهید شده است.

سال‌های بی‌خبری از شهید بر پدر و مادرشان چگونه گذشت؟

پدر و مادرم ابتدا فیلم‌ها و تصاویری را از بنیاد شهید می‌دیدند و دنبال سرنخی از زنده‌بودن محمدحسین بودند. من یقین داشتم به شهادت رسیده، اما پدر، مادر و خواهرمان چشم انتظار بودند و فکر می‌کردند اسیر شده است. تا اینکه با جست‌وجوی بیشتر بالاخره به این نتیجه رسیدند، اخوی شهید شده و بعد از آن منتظر بازگشت پیکرش بودند.

خصوصیات اخلاقی‌شان چطور بود؟

بچه خوشرو و خیلی شجاعی بود. در عین حال آرام و متین بود. به نماز خواندن علاقه داشت و از همان نوجوانی نمازهایش را می‌خواند.

شما خودتان هم جبهه بودید در چه عملیات‌هایی حضور داشتید؟

حدود ۷۰ ماه سابقه حضور در جبهه و مناطق عملیاتی در عملیات والفجر ۴، والفجر ۱۰ و حلبچه و بعضاً عملیات‌ها و مأموریت‌های برون مرزی(داخل خاک عراق) حضور داشتم. من پاسدار بودم و از سپاه اعزام می‌شدم و از پاییز سال ۱۳۵۹ در جبهه‌ها حضور داشتم.

در کدام عملیات مجروح شدید؟

اسفند ۱۳۶۶ در عملیات والفجر ۱۰ در بمباران شیمیایی حلبچه در محدوده دشت حلبچه شیمیایی شدم و صدمه جسمی دیدم. البته قبل از آن در سال ۱۳۶۱ نیز در دشت ذهاب صدمات ناشی از موج انفجار اذیت کرده بود. رگ‌های بینی‌ام پاره شده بود و چند ماه خونریزی داشت.

از خاطرات جبهه که در ذهن‌تان به یادگار دارید برای خوانندگان روزنامه «جوان» بفرمایید؟

خرداد ۱۳۶۱ بسیار هوا گرم شده بود. ما در دشت ذهاب بودیم. برادران رزمنده از چشمه داخل کوهی آب می‌آوردند. دشمن نسبت به ما دید مستقیم داشت و مسیری که می‌رفتیم و برمی‌گشتیم را با تیر می‌زد. معمولاً برای آوردن آب، شهید و مجروح می‌دادیم تا اینکه با قاطر و اسب آب را می‌آوردند. سوم خرداد ۱۳۶۱ که خرمشهر آزاد شد، ما در آن ارتفاعات بودیم. از خوشحالی به وسیله بلندگوها مارش نظامی پخش کردیم و صدای رادیوی‌مان که می‌گفت «خرمشهر آزاد شد» را پخش می‌کردیم. یک ساعت سکوت مطلق دشتی را که عراقی‌ها در آن مستقر بودند، فراگرفته بود. بعد از آن بعثی‌ها هرچه خمپاره و موشک بود، سر ما ریختند تا عقده‌ای که داشتند را خالی کنند.

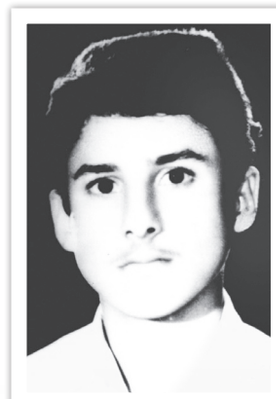

شهید نوید خسروی

> من مدام در مناطق جنگی و جبهه بودم و جانباز شیمیایی هستم. دو برادر دیگرم در مقاطع دیگر جبهه بودند. نوید بهار سال ۶۷ شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و به جبهه آمد. دیرتر آمد، اما زودتر به مقصد رسید

خیلی از بچه‌ها زخمی شدند، آنجا چند تا مشکل داشتیم، دشمن، شرایط آب و هوایی و گرمای بیش از حد، کمبود غذا و بی‌آبی، وجود عقرب، مار، رتیل، پشه و حیوانات موذی؛ یعنی در آنجا، علاوه بر جنگ با عوامل بعثی و طبیعی هم می‌جنگیدیم.

کمی بعد از فتح خرمشهر، بعثی‌ها بخشی از مناطق غرب را تخلیه کردند و به عقب رفتند. در آن زمان تعدادی از برادران رزمنده تصمیم گرفتند میدان مین را پاک و راه را به سوی ارتفاعات باز کنند. یک روز خبر دادند یکی از دوستان ترکش خورده و دست و یکی از پاهایش قطع شده است. یکی دیگر از بچه‌ها نیز شهید شده بود. این دو برادر همافر بودند که داوطلبانه به جبهه‌ها آمده بودند. زمانی که ما برای کمک به آنها رفتیم، یکی از برادران که مجروح شده بود، در وسط میدان مین اذان می‌گفت. خاطرم هست آمبولانس که آمد آنها را به بیمارستان پادگان ابوذر ببرد، برادر مجروح مدام ذکر می‌گفت.

اتفاقاً چند روز پیش سالگرد بمباران شیمیایی سردشت را پشت‌سر گذاشتیم، مجروحیت شیمیایی‌تان در حلبچه به چه صورت بود؟

۲۶ اسفند ۶۶ در منطقه خورمال به رودخانه‌ای رسیدیم، داشتیم سر و صورت‌مان را آب می‌زدیم که هواپیماها چند نقطه را بمباران کردند. دودهای زرد، سفید و بوی موادشیمیایی فضا را گرفت. در حال حرکت و تردد در منطقه بودیم که متوجه شدیم، بخشی از سموم شیمیایی ناشی از بمباران در مجرای تنفسی و پوستی‌ام اثر کرده است.

در حال حرکت می‌دیدم مردم و رزمنده‌ها بر اثر حملات شیمیایی دشمنان بعثی، مثل برگ درختان می‌افتادند. ماشین آوردیم تا سوارشان کنیم، حتی توان ایستادن و راه رفتن نداشتند و از ماشین پرت می‌شدند. صحرای محشری شده بود. وقتی به منطقه احمدآوا (آباد) رسیدیم، ماشین نمی‌توانست برود. آنقدر که شهدا زیاد بودند. بچه‌های کوچک هم شیمیایی شده بودند. کنار من دختر بچه‌ای شیمیایی شده بود که وضعش خیلی وخیم بود. ماسکم را از صورتم برداشتم و به صورت دختربچه زدم. همانجا خودم دچار جراحت شیمیایی شدم. دختر بچه از دنیا رفت و من بی‌حال شدم تا اینکه هم‌رزمانم آمدند و مرا به پشت جبهه انتقال دادند، اما اثرات موادشیمیایی شدید بود، به گونه‌ای که بعد از سال‌ها هنوز آزارم می‌دهد. البته قابل ذکر است که در مناطق عملیاتی کردنشین در عملیات والفجر ۱۰، امکانات و اموال مردم کرد عراقی به جا مانده بود. حضرت امام فرمان داده بودند، اموال مردم را جمع‌آوری کنید و وقتی صاحبان‌شان برگشتند، پس بگیرند. در اطراف حلبچه، خرمال، طویله، بیاره، سیدصادق که بعثی‌ها را فراری داده بودیم، مردم کرد به سمت مرزهای ایران فرار کرده بودند و اموال‌شان مانده بود. ما یکسری نیروهای بسیجی را مأمور کردیم تا دام و گاو و گوسفند مردم را جمع کنند و به آنها تحویل دهند.

> وقتی خبر شهادت علی‌اکبر مرادی را برای مادرش بردیم، این مادر شهید، کت و شلوار پسرش را آورد و گفت، برای دامادی‌اش مهیا کرده بودم. همه گریه می‌کردند جز خود مادر شهید. رجز می‌خواند. خیلی بانوی شجاعی بود

از دوستانی که کنارتان شهید شدند، خاطراتی دارید؟

بعد از شهادت رضا حسن‌زاده از بچه‌های شیرگاه که از دوستانم بود، یکی از بچه‌های تعاون لشکر ۲۵ کربلا وسایل شخصی ایشان را به من داد تا به خانواده‌اش برسانم، چون قرار بود فردایش به شیرگاه بروم. وقتی رفتم، متوجه شدم پدر و مادرش تازه از مشهد برگشته‌اند. خبر شهادت پسرشان را قبل از من شنیده بودند و من هم وسایل را به برادر شهید تحویل دادم. همان شب پسرم توحید متولد شد، آذر سال ۶۲.

چند روز بعد اعلام کردند که پیکر شهید حسن‌زاده را به شیرگاه آورده‌اند. شهید بی‌سری را گفتند حسن‌زاده است و تشییعش کردند. بعد که پیگیری کردیم، مشخص شد شهید تشییع شده یک شهید دیگر بوده و چون سر نداشته است، فکر می‌کردند حسن‌زاده است. کمی بعد پیکر مطهر خود رضا را آوردند و دوباره مراسم تشییع را برگزار کردیم.

صحبت از پیام‌رسانی به خانواده شهدا در خصوص شهادت فرزندان‌شان شد، خبر شهادت چند شهید را به خانواده‌های‌شان رساندید؟

خیلی پیش می‌آمد، زمان جنگ خبر شهادت رزمندگان را به خانواده‌ها بدهم و بدن مطهر شهدا را به همراه دیگر دوستان برای وداع با خانواده‌شان مهیا و برای تشییع و دفن آماده کنیم. پسرخاله‌ام شهید علی‌اکبر عبدالرحیمی اهل تنکابن بود. در منطقه حاج عمران شهید شد که خبر شهادتش را به خانواده خاله‌ام دادیم. شهید عبدالحمید هدایتی از شهدای برجسته شیرگاه بود. چهار فرزند داشت و فرزند کوچکش هنوز در قنداق بود که به خانواده‌اش خبر شهادت او را دادم. اولین بار عبدالحمید مشوق من برای فعالیت‌های انقلابی و شب نامه‌نویسی علیه رژیم پهلوی در اواخر دوران طاغوت بود.

شهیدان مرادی که سه شهید اهل یک خانواده هستند؛ پدر و دو پسر. پسرشان مصطفی در سال ۵۸ از سوی ضدانقلاب شهید شد. فرزند دوم‌شان علی‌اکبر، نوجوان بود و در غرب شهید شد و عمدتاً به عنوان نیروی اطلاعات عملیات حضور پررنگی در جبهه‌ها داشت. وقتی خبر شهادتش را برای مادر شهید بردیم، مادر کت و شلوار پسرش را آورد و گفت برای دامادی‌اش مهیا کرده بودم. همه گریه می‌کردند جز خود مادر شهید. رجز می‌خواند. خیلی بانوی شجاعی بود.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر جهادگر شهید حسین ناصر نعیمی اول

حسین برای رفتن به جبهه از ریاست شرکت استعفا کرد

■ صغری خیل‌فرهنگ

شهید حسین نعیمی، رئیس یک شرکت فروش لوازم‌خانگی و برقی بود. او همراه دوستش شهید قربانعلی محبی و چند نفر دیگر شرکت را اداره می‌کردند. جنگ که شروع شد، قربانعلی و حسین نوبتی به جبهه می‌رفتند تا اینکه قربانعلی در عملیات الی‌بیت‌المقدس به شهادت رسید. بعد از شهادت محبی، سرمایه‌گذاران دیگر موافق حضور حسین در جبهه نبودند، اما حسین از همه تعلقات مادی و دنیایی گذشت و برگه استعفایش را روی میز شرکا گذاشت و لباس جهاد بر تن کرد و راهی شد. حسین نعیمی، در نهایت بعد از چندین سال تلاش صادقانه در ۳۱اردیبهشت ۶۴به عنوان فرمانده گردان مهندسی جهاد در روستای میرآباد سردشت به شهادت رسید. مریم سبزی، همسر شهید حسین نعیمی سیره و سبک زندگی او را برایمان روایت می‌کند:

■ **شهد جواد سبزی -والفجر مقدماتی**

من سال ۱۳۵۷ با حسین آقا آشنا شدم. حسین از دوستان برادرم بود. برادرم شهید جواد سبزی دانشجوی پیراپزشکی بود که دو سال قبل از شهادت همسرم در عملیات والفجر مقدماتی به شهادت رسید. آن زمان حسین همراه با شهید محبی در یک مؤسسه فروش لوازم خانگی و برقی کار می‌کرد. حسین، شهید قربانعلی محبی و یک نفر دیگر در شرکت کار می‌کردند و چند نفری هم شریک داشتند که در این شرکت سرمایه‌گذاری کرده بودند.

من و همسر شهید محبی هم‌مسجدی و دوست بودیم. گویا شهید محبی به دوستم گفته بود، دختر خانمی را برای حسین پیدا کند. ماه مبارک رمضان بود که من و همسر شهید محبی در مسجد بودیم. بعد از افطار، ایشان حسین را به من پیشنهاد داد و من هم گفتم می‌خواهم درس بخوانم. حتی یکبار هم برای خواستگاری به منزل‌مان آمدند و من جواب رد دادم. وقتی داداش جواد متوجه شد، گفت: «من حسین را می‌شناسم. خیلی جوان مذهبی و خوبی است، ما در مسجد با هم هستیم.» همین آمد و رفتن‌ها باعث آشنایی بیشتر من با حسین شد. ما سال ۵۷ با هم ازدواج کردیم و ماحصل زندگی مشترک‌مان تولد سه دختر به نام‌های نصیبه، هاجر و فاطمه است.

■ **رئیس هیئت‌مدیره شرکت**

دو سال بعد از همکاری همسرم و شرکا، الحمدلله مؤسسه‌شان تبدیل به یک شرکت شد و محبی مدیرعامل و حسین رئیس هیئت‌مدیره شد. خیلی فعال بودند و کارشان هم خوب بود و درآمد خوبی هم داشتند. در همین حال و اوضاع بودیم که جنگ تحمیلی شروع شد. با فرمان امام مبنی بر حضور در جبهه، قربانعلی و حسین در جهت لبیک به امر امام زمان‌شان و شرکت در این واجب عینی با هم راهی میدان جهاد و رزم شدند. تا آنجا که می‌توانستند نوبت به نوبت می‌رفتند تا کار شرکت و شرکا هم بچرخد.

■ **استعفای حسین**

قربانعلی محبی در روند عملیات الی‌بیت‌المقدس، آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید. بعد از شهادت محبی، همسرم جلسه‌ای با سرمایه‌گذاران شرکت گذاشت و گفت، این بار نوبت من است که به جبهه بروم. شرکا مخالفت کردند و گفتند ما سرمایه‌گذاری کردیم. قطعاً در نبود شما کار شرکت لنگ می‌ماند و ضرر می‌کنیم. اگر شما هم بروید و اتفاقی برایتان بیفتد، چه؟! حسین قبول نمی‌کند و می‌گوید، یا باید نوبتی بروم یا اینکه استعفا می‌دهم!

نهایتاً همسرم استعفا کرد و از شرکت بیرون آمد. آن زمان سپاه و جهاد تازه تأسیس شده بود. حسین جهاد را انتخاب کرد و راهی شد. ایشان مرتب در مناطق جنگی حضور داشت. وقتی جهاد رفت کمی فکرم آرام شد، اما حسین چندین بار از طریق جهاد به جبهه‌های نبرد اعزام شد و در خطوط مقدم جبهه‌ها جنگید.

■ **شهادت در لاوین**

حسین فرمانده گردان مسلم بن عقیل شد. در ۳۱ اردیبهشت سال ۶۴ با همسنگرش حاج سلیمان ابوالفتحی و همراه با اکیپ نقشه‌برداری به حومه سردشت می‌روند و پس از صحبت و بررسی مبنی بر زدن پل نظامی روی رودخانه «لاوین»، برادر حاج سلیمان ابوالفتحی که راننده بولدوزر بود و شهید ناصر نعیمی با هم درخصوص عمق رودخانه بحث و تبادل نظر می‌کردند و خودرو بولدوزر را در کنار رودخانه نگه داشته بودند، به علت سستی زمین و زیاد بودن آب رودخانه یک دفعه زیر بولدوزر خالی می‌شود و داخل رودخانه می‌افتند، تلاش برادران اکیپ نقشه‌برداری جهاد سازندگی و دیگر برادران جهادگر حاضر در صحنه مؤثر واقع نمی‌شود و هر دو به شهادت می‌رسند.

■ **۱۰ روز چشم به راهی**

خبر شهادت بچه‌ها را رادیو اعلام کرد. دایی من که خبر را می‌شنود به خانه ما می‌آید، ابتدا به من گفت گویا چند نفری از بچه‌های مهندسی رزمی جهاد در منطقه شهید شده‌اند و قرار است پیکرهایشان را بیاورند. بعد هم رو به من کرد و گفت یکی از شهدا همسرت است. من آنجا متوجه شهادت ایشان شدم. برای شهدای دیگر تشییع گرفته شد، اما پدر شوهرم قبول نکرد و اجازه نداد که ما تشییع بگیریم و گفت تا پیکر حسین نیاید، من تشییع نمی‌گیرم. شاید پسر من زنده است. با تلاش بچه‌های ارتش، سپاه و جهاد پیکر ایشان را از رودخانه لاوین پیدا کردند و بعد از ۱۰ روز تشییع در گلزار شهدا در باغ رضوان ارومیه به خاک سپرده شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۲۰

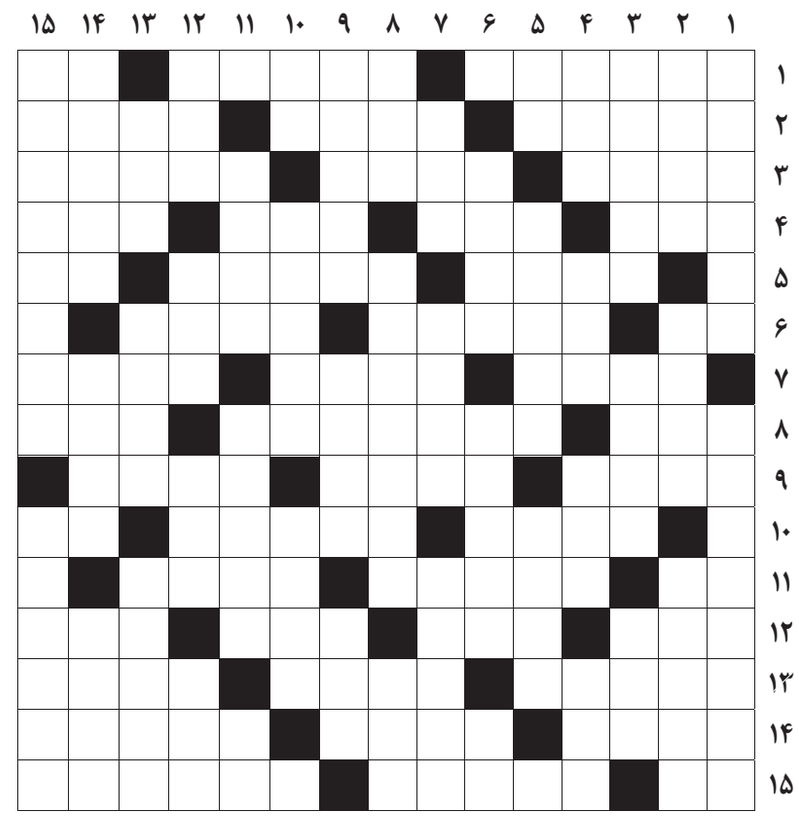

از راست به چپ

■ ۱- قناعت چنین کند مرد را- خالق کتاب عظیم الغدیر- کلاه الف ■ ۲- آرزوی بلند- فدراسیون بین المللی کشتی- صبر زرد ■ ۳- پیامبری در شکم ماهی- چاهکن- آماده کردن ■ ۴- نزد عربی- رابط مبدأ و مقصد- بزرگ‌ترین تفریح- ورق دفتر ■ ۵- گروهی- فیل باستانی- مزه ناخوشایند ■ ۶- نفس- کودن- پارچه پنبه‌ای ■ ۷- برقرار و دایر- اقیانوس کبیر- شهری در کرمان ■ ۸- صومعه- برابر با پنج درصد- ته نشین مایعات ■ ۹- تخم کتان- رود بزرگ فرانسه- از یاران امام علی که هنگام سخنرانی آن حضرت جانه به جان آفرین تسلیم کرد ■ ۱۰- غذای محلی خراسان رضوی- پست و بی غیرت- تیر پیکاندار ■ ۱۱- صدای اردک- قسمت پایین کوه- خدمتکار پیر ■ ۱۲- خوک- نهی شاعرانه از آمدن- آهک- شیرینی کرمانشاه ■ ۱۳- کتاب یهودیان- اندیشه- آتش ایرانیان باستان ■ ۱۴- شیرینی سوغات تبریز- دختر خوانده ژان والژان- کارگردان شیار ۱۴۳ ■ ۱۵- پوزه- اموال به جا مانده از میت- رهاوردی از نیشابور

از بالا به پایین

■ ۱- سرزمین لبخندها- نام قدیم گیلان ■ ۲- داخل شدن- قوم تاریخی مکزیک- دانه ارزن ■ ۳- از نعمت‌های پنهان خدادادی- نفت دریای شمال- فارسی اصیل ■ ۴- سوره مردم- واحد اندازه‌گیری- دودکش آشپزخانه- نام ■ ۵- شکم‌بند طبی- مرکز استان انبار عراق- سلول جنسی بالغ ■ ۶- واحد طول فرنگی- از اقلیت‌های مذهبی- تن‌پوش مردانه ■ ۷- قوانین دینی- حیوان بارکش- زخم آب کشیده ■ ۸- ضمیر اشاره- حشره‌ای که می‌تواند دو روز زیر آب زنده بماند- موقع مناسب برای کاری ■ ۹- نام رومی مادر امام زمان(عج)- سوره سبحان- قطع سینمایی ■ ۱۰- حرف انتخاب- از اصول دین- مبتنی بر دلیل ■ ۱۱- قتل سیاسی- هاون- حرف ندا ■ ۱۲- اسب چاپار- سوغات گجرات- کمک- مادر باران ■ ۱۳- زبانه آتش- متاع- فعال ■ ۱۴- ریزترین رگ خونی- بدهکار- رود ارس ■ ۱۵- از وزارتخانه‌ها- مدعی همه کاره بودن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۱	
		۷					۲	۵
۹	۱				۷			۶
۱	۸			۲			۷	
			۶				۹	
	۷							
۶						۲		
۲		۱	۹	۶		۸		
			۴			۶		

جدول کلمات متقاطع
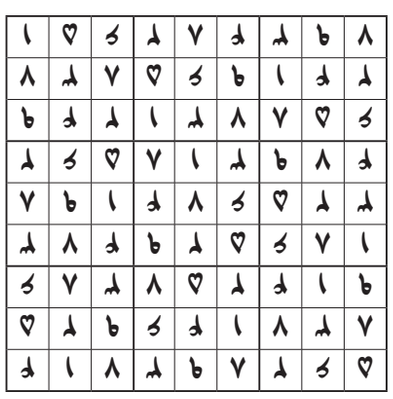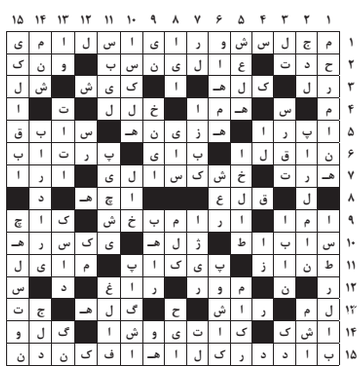
پاسخ جدول شماره ۶۵۱۹